

فهرست

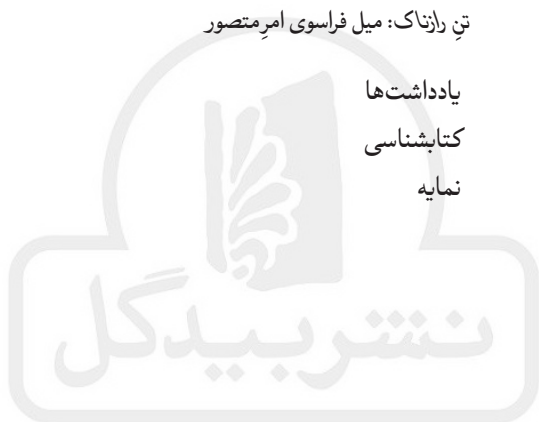
- ۹ کوتاه‌نوشت منابع
- ۱۱ پیشگفتار
- ۱۵ قدردانی
- ۱۹ ۱. معمای «رانه مرگ»
- ۲۰ جسورانه‌ترین فرضیه فروید
- ۲۳ ارزش نظری رانه مرگ
- ۲۷ طرد ایده فروید
- ۳۳ طرح دوباره پرسش رانه مرگ
- ۳۹ تفسیر لکان
- ۴۹ ۲. تأملات لکانی درباره خودشیفتگی
- ۵۰ زندگی در آینده
- ۵۸ سیاق خیالی رانه‌ها
- ۶۴ آگوی خیالی
- ۷۴ پرخاشگری در روان‌کاوی: انسان برضد خودش
- ۷۹ «بیگانه‌شدگی» چیست؟

- ۸۷ ۳. انترژتیکس امرخیالی
- ۸۸ بسیریک استعاره
- ۹۲ بازگشت به پروژه فروید از یک روان‌شناسی علمی
- ۹۹ پس‌ماندِ باروز: چیزی مانده که طلب شود
- ۱۰۸ اسطورهٔ امرواقعی
- ۱۱۵ بازگشتِ امرواقعی
- ۱۲۵ ۴. بازخوانی فراسوی اصل لذت
- ۱۲۷ طرح استدلال فروید و دشواری‌های آن
- ۱۳۶ به‌سوی یک خوانش بدیل
- ۱۴۴ بازگرداندن فروید به خودش
- ۱۶۲ بازنگری چرخش فروید به زیست‌شناسی
- ۱۷۱ ۵. ناخودآگاه مانند یک زبان ساختاریافته
- ۱۷۴ «امرِ نمادین، فراسوی امرخیالی»
- ۱۷۹ از آگو به سوژه
- ۱۸۴ خوانش «طرحوارهٔ L»
- ۱۹۲ عاملیتِ حرف
- ۲۰۵ *Acheronta Movebo*
- ۲۱۷ ۶. شکل‌بندی‌های ناخودآگاه
- ۲۱۹ دربارهٔ نظریهٔ روان‌کاوانهٔ اضطراب
- ۲۲۶ فهم اختگی: رهیافت نخست
- ۲۳۴ اختگی – خیالی و نمادین
- ۲۴۵ در تنگ‌راه دال: ابژهٔ a
- ۲۵۸ به‌سوی ارزیابی دوبارهٔ سوپراگو
- ۲۷۲ فرازونشیب‌های رانهٔ مرگ: خشونت و والایش

۲۸۵	۷. فراروان‌شناسی در چشم‌انداز متافیزیک
۲۸۹	مرگ و دیالکتیک
۲۹۴	فروید و شوپنهاور
۳۰۱	از شوپنهاور تا نیچه
۳۱۲	فروید و هایدگر
۳۲۹	لکان در مقابل فلسفه

۸. نتیجه‌گیری

۳۳۹	تنی رازناک: میل فراسوی امر متصور
۳۴۷	یادداشت‌ها
۳۷۳	کتابشناسی
۳۸۱	نمایه



پیشگفتار

کتابی که در دست دارید نوشتاری است دربارهٔ معماری مفهومی نظریهٔ روان‌کاوی. این اثر به‌طور کلی متوجه یکی از عمیق‌ترین و ریشه‌ای‌ترین صورت‌بندی‌های فروید است: فرضیه‌ای دربارهٔ یک کشش آغازین خودویرانگریا همان «رانهٔ مرگ». رانهٔ مرگ مفهومی است که در نظریهٔ بلوغ‌یافتهٔ فروید جایگاهی کانونی و برجسته دارد، و افزون بر این در توسعه و پیشرفت روان‌کاوی پس از فروید اهمیت بسیاری داشته. از همین رو، روشن کردن معنای این مفهوم، در حکم گشودن پنجره‌ای است که درک ما را از اهمیت و انتقال دستاوردهای نظری فروید غنا می‌بخشد. فرضیهٔ رانهٔ مرگ، نسبت به سایر مفاهیم اصلی روان‌کاوی فرویدی همچنان مغفول و مذموم باقی مانده. من، در تلاش برای به‌پیش کشیدن دوبارهٔ معنا و کارکرد رانهٔ مرگ در نظریهٔ روان‌کاوی، به خوانش مستقیم متون فروید دست خواهم زد. تلاشی که راهبر اصلی آن کسی نیست جز روان‌کاوی فرانسوی، ژاک لکان، که نزد او این مفهوم فرویدی به نحوی بنیادین بازتفسیر شده است. لکان، مضمون مرگ در روان‌کاوی را با توجه به دغدغهٔ اصلی فروید، یعنی مسئلهٔ سرشت و تقدیر میل ناخودآگاه، بازآرایی می‌کند. در این رابطهٔ او ارزیابی‌ها و تقریرهای مسلط از رانهٔ مرگ را به چالش می‌کشد و از ما می‌خواهد تا فهمان را از نظریهٔ روان‌کاوی به کلی بازنگری کنیم.

این پژوهش مقید به محدودیت‌هایی است که باید در همین ابتدا آنها را یادآور شد. نخست اینکه این پژوهش صبغه‌ای بالینی ندارد و جهت‌گیری کلی آن مفهومی است. من روان‌کاو بالینی نیستم، فیلسوفم، و تلاش من در اینجا معطوف به ردگیریِ طرحِ اصلیِ یک مسئلهٔ نظری است که دلالت‌های بالینی آن را به نحوی گذرا و بطئی از نظر می‌گذارم. دوم اینکه گستره و میدان این پژوهش گزینشی و انتخابی است. اگرچه مفهوم رانهٔ مرگ از اساسی‌ترین مفاهیم روان‌کاوی است، بحث من در اینجا اما از نگرگاهی محدود و معین شکل می‌گیرد، یعنی از منظری که در آن ویژگی‌های مشخصی از نظریهٔ روان‌کاوی برجسته می‌شوند، و باقی به کلی نادیده گرفته خواهند شد. سوم اینکه هدف اصلی این پژوهش نشان دادن این مهم است که نوآوری‌های لکان چگونه این مفهوم فرویدی را روشن می‌سازند؛ با این حال قصد ندارم توضیحی جامع از آموزه‌های لکان به دست دهم. با به پیش کشیدن میراث غنی لکان، مطالب نسبتاً کمی دربارهٔ توسعهٔ اندیشه‌های او در طول فعالیتش خواهم گفت، و خود را مختار می‌دانم تا با توجه به تمرکز بر این مفهوم [رانهٔ مرگ]، نگاهی گزینشی به این میراث داشته باشم.

با توجه به این محدودیت‌ها، در مباحث پیش رو می‌کوشم تا به چند نتیجهٔ مشخص و ایجابی برسم. مهم‌ترین اینها، طرح تفسیری متمایزی از معنای مرگ در روان‌کاوی هم‌راستا با خطوط فکری لکان است، تفسیری که آن درجه از اهمیتی را که فروید برای چنین مفهومی متصور بود به آن بازگرداند. این گام نیازمند برقرار ساختن ارتباطی دقیق و تفصیلی میان متون نظری فروید و ایده‌ها و برداشت‌های لکان است. نتیجه درنهایت برای هردو سوی این ارتباط روشنی‌بخش خواهد بود. در مورد فروید، نگرش لکانی این امکان را فراهم می‌کند که بسیاری از مفاهیم اساسی او — اضطراب و تکرار، اختگی و سوپراگو، خودشیفتگی و والایش — در ترکیب و آمیزه‌ای متمایز با آرایشی شوند. امیدوارم نشان دهم که تفسیر لکان، نه به ابهام‌آفرینی و تیره ساختن نظریهٔ روان‌کاوی، که به شفافیت و انتظام معنای

بسیاری از ایده‌های اصلی فروید کمک می‌کند. در مورد لکان، تفسیری که من پیشنهاد می‌کنم این مزیت را دارد که می‌تواند نوعی انسجام فراگیر را پدیدار کند که چه بسا در برخورد اولیه خواننده با آموزه‌های او چندان هویدا نباشد. در این رابطه، سه مقوله کلیدی در نظریه لکانی - امر خیالی، امر واقعی و امر نمادین - به نحوی نظام مند به قصد درک دوباره نظریه فروید به کار گرفته می‌شوند؛ در این فرایند اما رابطه میان این سه مقوله در سیاقی تازه نمایان می‌شود؛ پویایی‌ای به غایت ساختارمند در برخوردگاه این سه مقوله ظهور می‌کند، برخوردگاهی که محور آن همانا مفهوم رانه مرگ است.

در کل، تفسیری که در اینجا به آن می‌پردازم در پی تصدیق مدعای لکان مبنی بر «بازگشت به فروید» است. برای بسیاری از دانشجویان فروید، آشنایی گذرا و سطحی با متون لکان، متونی که گستره نظری فراخ و سبک و سیاقی چالش برانگیز دارند، ممکن است نهایتاً مدعای لکان مبنی بر پیروی از فروید را شبهه برانگیز جلوه دهد. من خواهم کوشید تا با ارجاع به یکی از مفاهیم کلیدی نظریه روان‌کاوی نشان دهم که چگونه نوآوری‌های لکان را، هر اندازه بعید و دست نیافتنی هم که به نظر برسند، می‌توان در بازیابی و هم‌آمیزی نکته‌های اساسی اندیشه فروید به کار بست. امیدوارم بتوانم به تفصیل نشان دهم که چگونه آثار لکان، خوانشی دقیق و به غایت موشکافانه از فروید به دست می‌دهند. در واقع، تفسیر لکان از نظریه روان‌کاوی چیزی نیست مگر بازیابی دیدگاه‌های اساسی فروید، خوانشی چنان عمیق، نافذ و روشنی‌بخش که می‌توان آن را به حق در قالب این کلمات الیوت توصیف کرد: «فرجام تمامی کاوش‌های ما رسیدن به آنجایی است که آغاز کردیم، و شناختن این جایگاه برای نخستین بار.»

بر آستانهٔ یک پرتگاه می ایستیم. به درون مگاک خیره می شویم
— دل آشوبه و سرگیجه می گیریم. نخستین واکنشمان به حکم
غریزه دور شدن از خطر است. ما اما، بی دلیل، می مانیم.
دل آشوبه مان، گیجی مان و هراسمان، رفته رفته در هیئتِ ابری
از احساسات نام ناپذیر به هم می آمیزند. آرام آرام، اما همچنان
نامحسوس، این ابر شکل می گیرد، درست همان طور که در
شب های عربی [هزار و یک شب]، دود از چراغ جادو بیرون
می جهید و به هیئت جنی درمی آمد. از این ابر اما، بر لبهٔ پرتگاه،
شمایلی وهمناک تر از هر جن و پری و دیو خیالی پدید می آید،
حال اینکه این همه چیزی نیست جز یک فکر، اندیشه ای
خوفناک، اندیشه ای که هراس لذتناکش تا مغز استخوانمان
را به لرزه می اندازد. این تنها پنداری ست از آن حس هایی که
به وقت سقوط از چنان بلندایی به ما دست می دهد. و این
سقوط — این نابودیِ عاجل — دقیقاً به این خاطر که شامل
سهمگین ترین و نفرت انگیزترین تصویر از سهمگین ترین و
نفرت انگیزترین تصاویر مرگ ورنجی ست که خود را به تخیلمان
نشان داده اند — دقیقاً به همین خاطر، ما اکنون این چنین
بی پرده تمنایش می کنیم.

ادگار آلن پو — «تخم جن نابکاران»

معمای «رانه مرگ»

انسان‌ها هرگز اندیشمندان بزرگ را جدی نمی‌گیرند، حتی هنگامی که از آنها به ستایش بسیار می‌گویند.

زیگموند فروید

نظریه فروید دربارهٔ *der Todestrieb* یا رانه مرگ که از سوی جیمز استراچی^۱ به عنوان «غریزهٔ مرگ» ترجمه شده، شاید تاریک‌ترین و بدقلق‌ترین معمایی باشد که میراث روان‌کاوی [۱] تا به حال عرضه کرده. ژان لاپلانچ^۳ در این ارتباط می‌گوید «فراسوی اصل لذت، اثری که در سال ۱۹۲۰ منتشر شد و رانهٔ مرگ را معرفی کرد، همچنان شگرف‌ترین و حیرت‌انگیزترین متن در میان تمامی آثار اوست» [۲]:

اگر زندگی... به منزلهٔ چیزی که به نحوی مادی در مرزهای روان حضور دارد در نظر گرفته شود، ورود مرگ به نگرگاه فرویدی به مراتب اسرارآمیزتر از آنچه که هست به نظر خواهد رسید. ابتدا، همچون تمامی وجهیت‌های امر منفی، این [مفهوم] به نحوی ریشه‌ای از عرصهٔ ناخودآگاه طرد می‌شود. سپس، در سال ۱۹۲۰، ناگهان در کانون نظام [فکری فروید]، در مقام یکی از دو نیروی بنیادین [اروس/ تاناتوس] – و شاید حتی تنها نیروی بنیادین – در قلب روان، در کنهٔ موجودات زنده، در بطن خود

۱. James Strachey (۱۹۷۶-۱۸۸۷): روان‌کاوانگلیسی و از مهم‌ترین مترجمان و ویراستاران

آثار فروید به زبان انگلیسی

2. Instinct

۳. Jean Laplanche (۲۰۱۲-۱۹۲۴): نویسنده و روان‌کاو فرانسوی

ماده، ظهور می‌کند. [مرگ به] روح تعارض، به نیروی اساسی کشمکش تبدیل می‌شود، به چیزی که از این پس، در خط مقدم اکثر صورت‌بندی‌های نظری فروید جای می‌گیرد. [۳]

همان‌طور که لاپلانسی می‌گوید، فرضیه فروید دربارهٔ رانهٔ مرگ در سال‌های واپسین حیات او اهمیتی محوری پیدا می‌کند. با این حال، رانهٔ مرگ، برخلاف بسیاری از ایده‌های ابتدایی فروید، در میان چشم‌اندازهای نظری روان‌کاوی که ترویج عمومی یافته‌اند جایگاه چندان مهمی نداشته است. اغلب توصیف‌ها و تقریرهایی که از روان‌کاوی عرضه شده این ایده را به کلی نادیده می‌گیرند. در مقایسه با دیگر مفاهیم کلیدی روان‌کاوی – ناخودآگاه، سرکوب، عاملیت‌های اید، آگو و سوپراگو – فرض فروید در مورد وجود یک رانهٔ خودویرانگر، عمدتاً مغفول و نادیده گرفته شده است؛ تا آنجا که شاید به ناگزیر از خود بپرسیم اصلاً این مفهوم تا چه اندازه به کفایت فهم شده است. فروید از وجود رانه‌ای که سوبه مرگ دارد، چه معنایی در نظر داشت؟ مفهوم رانهٔ مرگ در کلیت نظریهٔ روان‌کاوی چگونه عمل می‌کند؟ این مفهوم پس از فروید چه معنایی در نظریهٔ روان‌کاوی داشته است؟ این مفهوم امروز برای ما چه معنایی دارد؟ قصد این کتاب طرح چنین پرسش‌هایی در سطح پژوهش نظری و تلاش برای پاسخ به آنهاست.

جسورانه‌ترین فرضیهٔ فروید

بیایید مسئله‌ای را به یاد بیاوریم که نظریهٔ فروید دربارهٔ رانهٔ مرگ به آن پاسخ داده. از زمان پیدایش روان‌کاوی در دههٔ ۱۸۹۰، و طی حدود بیست و پنج سال پس از آن، فروید آپاراتوس یا دستگاه روانی را به مثابهٔ سیستمی هم‌ایستا و خودپایدار^۱ مفهوم‌پردازی می‌کرد که کمیت‌های انرژی در آن مایه‌گذاری^۲ می‌شوند و براساس تعقیب لذت و پرهیز از درد اداره و

1. Homeostatic

2. Invest

تنظیم می‌شود. [۴] این سیستم، که به این نحو در انطباق با «اصل لذت» کار می‌کند، به دنبال آزاد کردن تنش هیجان‌ها و انگیزختگی‌های انباشته شده و تقویت تعادل انرژی‌های روانی است. برون‌رانی و تخلیه، یا دست‌کم پایداری و ثبات انرژی به منزله اهداف اصلی حیات روانی تلقی می‌شود. به این ترتیب، اصل لذت «اصلی است ناظر بر پایداری» (SE, 18:9). اصل واقعیت، ذیل عملکردی که براساس آن تنش‌ها برای مدتی تحمل می‌شوند تا بعدتر به نحوی رضایت‌بخش تر تخلیه شوند، کارکرد اصل لذت را، البته در جهتی متفاوت از منطبق اولیه آن، مشروط می‌کند. در سال ۱۹۲۰، ایده اصل لذت و عملکرد روانی ملازم با آن، در توصیف رضایت‌بخش برخی از مشاهدات که در اعمال بالینی رخ می‌داد دیگر چندان کارایی نداشت. در برخی از این نمونه‌ها به نظر می‌رسید که سیستم روانی دقیقاً برخلاف انتظارات رفتار می‌کند و خودخواسته تنش‌های انرژی‌ک را وارد سیستم می‌کند یا حتی آنها را افزایش می‌دهد. این شواهد در قالب چهار مقوله اصلی قرار گرفتند. نخست، مواردی بود از رؤیاهای تروماتیک (آسیب‌زا) که به تناوب تکرار می‌شدند. تکرار تجربه‌های تروماتیک در رؤیاهای و خاطره‌ها – که مخصوصاً در افرادی که گرفتار روان‌نژندی پس از جنگ شده بودند مشاهده می‌شد – با نگاه پیشین فروید، که تکرار رؤیا را جلوه‌ای از اصل لذت می‌دانست و رؤیاهای بازنماینده ارضای خواسته‌ها، جور در نمی‌آمد. اگر لذت هدف حیات روانی است، پس چرا باید این تجربه‌های تروماتیک و دردناک تکرار شوند؟ دوم اینکه، فروید به بازی‌های تکرار شونده کودکان اشاره کرد که در آنها خسرانی در دبار به نحوی نمادین دوباره تجربه می‌شود. مشاهده شد که کودکی که از سوی مادرش تنها گذاشته شده، با پرت کردن یک قاشق به لبه تخت، برداشت‌نش و پرتاب دوباره آن، ماجرای دردناک ناپدید شدن مادر را بازآفرینی می‌کند. این بار هم پرسش این بود که چرا تجربه یک خسران ناخوشایند به جای اینکه سرکوب شود تکرار شده. مورد سوم به مسئله مازوخسیم یا خودآزاری برمی‌گردد، که به دلایل واضح، این انگاشت را که حیات ذهنی

صرفاً با تعقیب لذت اداره می‌شود، به چالش می‌گرفت. در مورد شخص خودآزار، به نظر می‌رسید که لذت و درد به شکلی مشخصاً تعجب‌برانگیز و حیرت‌آور در هم تنیده‌اند. در نهایت، فروید به پدیده‌ای استناد کرد که مختص به خود فرایند تحلیل [تحلیل روانی / روان‌کاوی] بود، یعنی گرایش بیماران به ممانعت از درمان، به واسطهٔ بازآفرینی مؤثر دردناک‌ترین خسران‌ها و سرخوردگی‌ها، بازآفرینی‌ای که به همراه خود روان‌کاو صورت می‌گرفت. جست‌وجو برای انگیزهٔ این رفتارهای خودشکنانه، این «واکنش‌های درمان‌شناسانهٔ سلبی»، ناظر بود بر یکی از اساسی‌ترین چالش‌هایی که در برابر روان‌کاوی قرار گرفته بود، اینکه چگونه می‌توان خصلت به‌ظاهر خود-آسیب‌زنندهٔ رنج‌های روان‌نژندانه را تبیین کرد.

رؤیاهای تروماتیک مربوط به روان‌نژندان جنگی، بازی حضور/ غیاب کودکی که مادرش او را ترک کرده، لذتی که یک خودآزار با بدرفتاری با خودش تجربه می‌کند، و آن به اصطلاح واکنش درمان‌شناسانهٔ سلبی، همگی به نظمی اشاره داشتند «ورای اصل لذت»، به لذتی ناسازوار یا پارادوکسیکال که در درد هست. شواهدی که فروید آنها را تنها می‌توانست «گرایش‌های مرموز خودآزارانهٔ آگو» بخواند (SE, 18:14). امر تکرار شونده، حتی منش تکرار شوندهٔ این پدیده‌ها، فروید را واداشت تا به عملکرد یک نیروی غریزی بنیادین مطنون شود. در کنار اصل هم‌ایستای لذت، باید یک اصل اساسی ثانویه هم در میان باشد، نیرویی بی‌ثبات‌کننده و اخلاک‌گر که رو به تعادل و هماهنگی ندارد، بلکه معطوف است به تعارض و تلاشی. افزون بر رانه‌های زندگی، باید یک رانهٔ آغازین دیگر هم وجود داشته باشد که معطوف به مرگ است. فروید، در واپسین مقالهٔ خود دربارهٔ «روان‌کاوی پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر»، فحوای این بحث را این چنین خلاصه می‌کند:

اگر تصویر کلی شکل‌گرفته از پدیدهٔ خودآزاری را، که در بسیاری از افراد وجود دارد، واکنش درمانی سلبی و حس گناهی که در بسیاری از موارد روان‌نژندی وجود دارد در نظر بگیریم، دیگر قادر

به حفظ این باور نخواهیم بود که رخداد‌های ذهنی منحصراً توسط میل برای لذت اداره و تنظیم می‌شوند. این پدیده‌ها، به نحوی خطاناپذیر اشاره به حضور قدرت یا توانی در حیات ذهنی دارند که ما آن را با توجه به اهدافش، غریزه پرخاش یا تخریب می‌نامیم، چیزی که ما خاستگاه آن را تا غریزه مرگ آغازین در ماده زنده پی می‌گیریم. (SE, 23:243)

ارزش نظری رانه مرگ

هرچه از غرابت و ریشه‌نگری فرضیه رانه مرگ فروید بگوییم کم گفته‌ایم. به این می‌ماند که بگوییم هدف اصلی زندگان مردن است، اینکه دوره حیات همه ارگانیسم‌ها را باید صرفاً مسیری پیچاپیچ رو به مرگ دانست. فرضیه رانه مرگ به رغم نتایج تکان‌دهنده‌ای که حتی برای مؤلفش داشت، در تبیین مشاهدات بالینی‌ای به کار گرفته شد که در نبود چنین فرضیه‌ای توضیح‌ناپذیر باقی می‌مانند. با این حال افزون بر این، و شاید حتی مهم‌تر از این، این ایده برای فروید به دلایل نظری جذابیت‌های خاصی داشت. پیش و بیش از هر چیز، تعارض میان رانه زندگی و رانه مرگ به فروید اجازه داد تا پس از مطالعاتش در زمینه خودشیفتگی، تأکیدی دوباره بر وجود یک دوانگاری^۱ بنیادین داشته باشد. [۵] به نظر می‌رسید نظریه خودشیفتگی، که مایه‌گذاری متفاوتی از لیبدو بین‌اگو و ابژه‌هایش را فرض می‌گرفت، حامی نوعی یگانه‌انگاری^۲ غریزی باشد که یونگ و پیروانش در نظر داشتند. نظریه جدید ناظر بر غرایز مرگ و زندگی که از سوی فروید مطرح شد، آن حساسیت دوگانه‌انگار را از نو بیان می‌کرد، چون تعارض موجود در بطن فرایند روانی را در ذات خود ماده ارگانیسم می‌نشانند. او مصرانه اظهار داشت که «تنها از طریق کنش

1. Dualism
2. Monism

متعارضِ متقابل و هم‌رویدادِ دو‌غریزه‌ی اصلی - اروس و غریزه‌ی مرگ - و نه به‌واسطه‌ی یکی از این دو، می‌توانیم کثرت و گوناگونی پدیده‌های زندگی را تبیین کنیم» (SE, 23:243).

فروید ضمن حفظ قسمی شکاکیت محتاطانه در رابطه با این نگاه جدید، سادگی و ظرافتِ این نظریه‌ی جدید را ارزشمند می‌دانست. فرضیه‌های ناظر بر غرایز مرگ و زندگی، «در نظر من، بیش از هر چیزی، از منظر نظری مفید هستند؛ این فرضیه‌ها، بی‌آنکه امور واقع را نادیده بگیرند یا چیزی را بر آنها تحمیل کنند، فراهم‌آورنده‌ی آن قسمی از ساده‌سازی هستند که ما در کار علمی مصرانه در پی تحقق آن هستیم» (SE, 22:119). به‌رغم وفاداری خستگی‌ناپذیری که فروید به جزئیات مشاهدات داشت، خصیصه‌ای که از او، حتی در میان خیل کسانی که با نتایج نظریه‌های او مخالف بودند، قهرمانی فکری ساخته بود، روح فکری او رگه‌ای اساساً فلسفی داشت. فراروان‌شناسی^۱، اصطلاحی که او در نامه‌ای به فلیس از آن یاد و بعدتر در آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره تکرارش کرد، پاسخی بود به متافیزیک [۶]. نظریه‌ی رانه‌ی مرگ، اوج اشتیاق نظرورژانه‌ی فروید به شمار می‌آمد. در یکی از نامه‌های آخرش، فروید مشتاقانه نگاه خود را در رابطه با غریزه‌های زندگی و مرگ با اصول امپدوکلسی عشق (philia) و نفرت (neikos) مقایسه کرد. او مدعی بود که «خیلی خوشحال شدم وقتی چند وقت پیش در نوشته‌های یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان یونان باستان، به نظریه‌ی خودم برخوردم. سراپا آماده‌ام تا اعتبار اصالت [این نظریه] را به خاطر چنین تصدیقی فدا کنم» (SE, 23:244).

پس از سال ۱۹۲۰، رانه‌ی مرگ در حل برخی از دشواری‌هایی که نظریه‌ی روان‌کاوی را گرفتار ساخته بودند نقشی مؤثر یافت، و این واقعیت تعهد فروید به مناقشه‌برانگیزترین فرضیه‌اش را تقویت کرد. مهم‌ترین این دشواری‌ها، سرچشمه‌های پرخاشگری انسان و سرشت و کارکرد سوپراگو بود. در مورد

اول، اگرچه فروید پیش از سال ۱۹۲۰ در بازشناسی اهمیت پرخاش در امور انسانی کم کار نکرده بود، تردیدی وجود ندارد که پس از این سال و با بهره‌گرفتن از نظریه رانه ویرانگر، اطمینان بیشتری در برخورد با این پدیده و ضرورت پژوهش علمی درباره آن پیدا کرد. فروید در درس گفتارهای مقدماتی جدید درباره روان‌کاوی، از خود پرسید: «چرا باید زمانی این قدر طولانی می‌گذشت تا تصمیم بگیریم وجود قسمی رانه پرخاش را به رسمیت بشناسیم؟ چرا، نظریه مان [روان‌کاوی]، در استفاده از شواهد و واقعیت‌هایی که این چنین آشکار هستند و برای همگان آشنا، تعلق کرد؟» (SE, 22:103) در واقع، موضوعیت این پرسش، این پرسش بی‌نیاز از پاسخ، در برهه‌های مشخص تاریخ جنبش روان‌کاوی عیان‌تر می‌شود. وقتی که ایده وجود یک غریزه پرخاشگر از سوی آلفرد آدلر در سال ۱۹۰۸ معرفی شد، فروید در برابر آن مقاومت کرد. در سال ۱۹۱۲، سابینا اشپیرلاین^۲ در مقاله‌ای با عنوان «ویرانی به مثابه علت شدن» پای غریزه‌ای مشخصاً خودویرانگرانه را به پیش کشید که فروید باز هم از پذیرش آن امتناع کرد. [۷] تنها پس از تقریر رهیافت خودش در فراسوی اصل لذت بود که او مصمم شد تا نگاهی جدی‌تر به مسئله پرخاش داشته باشد. تنها اینجا بود که او پرسش دشوار دیگرآزاری (سادیسم) و خودآزاری (مازوخیسم) را حل کرد، پرسشی که همیشه به اندیشه‌های او درباره پرخاش انسانی جهت می‌داد. روشن شد که اگرچه خودآزاری و دیگرآزاری پیوندی نزدیک با یکدیگر دارند، اما خودآزاری کششی اساسی‌تر و آغازین‌تر است. [در این تفسیر] دیگرآزاری به منزله برونی‌شدن گرایش آغازین‌تر ناظر بر خودآزاری تعبیر می‌شود. این نگرش فروید را به این تزانقلابی رساند که همه پرخاشگری‌ها و خودویرانگری‌ها در انسان‌ها، بنا به سرشت اصلی‌شان، خود-ویرانگرانه هستند. این بدان معناست که پرخاشگری انسانی را نه

۱. Alfred Adler (۱۸۷۰-۱۹۳۷): پزشک و روان‌درمانگر اتریشی

۲. Sabina Spielrein (۱۸۸۵-۱۹۴۲): پزشک و روان‌کاوری روسی

می‌توان به مثابه واکنشی از سر‌صیانت از نفس فهم کرد و نه آن را نتیجه‌ای از خواستی فطرتاً سبعانه دانست، بلکه باید آن را در حکم جلوه یا بیانی از تعارض درونی انسان با خودش فهمید. فروید، این ایده‌ها را در طول حیات خود حفظ کرد، و در آثاری مانند آگو و اید، درس گفتارهای مقدماتی جدید دربارهٔ روان‌کاوی، تمدن و ناخرسندی‌های آن و طرحی از روان‌کاوی نیز بر این موضوع تأکید می‌ورزید.

نظریهٔ رانهٔ مرگ، هم در ایجاد فهمی تازه از پرخاشگری سهم داشت و هم بر عملکرد سوپراگو و احساس‌های گناه برآمده از آن پرتومی افکند. روان‌کاوی، از همان ابتدا، در تلاش برای فهم رفتار روان‌نژندانه عمدتاً متمرکز بود بر مسئلهٔ نیروی انگیزاننده‌ای که پشت تجربهٔ گناه وجود دارد. در پاسخ به این پرسش بود که فروید یکی دیگر از نظرورزانه‌ترین فرضیه‌های خود را مطرح کرد: انگاشتِ وجودِ نوعی زمینهٔ پیشینی یا نوعی پیش‌گرایشِ موروثی به گناه. توتم و تابو، رد وجود نوعی زمینه یا پیش‌گرایش به گناه را تا قتل پدر نخستین توسط ائتلاف برادرانهٔ پسران پی می‌گرفت. این ایده‌ای بود که تا مدت‌ها، حتی پس از اینکه نظریهٔ سوپراگو در سال ۱۹۲۳ با انتشار آگو و اید معرفی شد، ذهن فروید را به خود مشغول ساخت. در سال ۱۹۳۳، او در تمدن و ناخرسندی‌های آن، اظهار داشت که «سوپراگو، تا آنجا که می‌دانیم، هیچ انگیزه‌ای ندارد که آن را به سوءرفتار با آگو وادارد، این دو پیوندی نزدیک باهم دارند؛ با این همه، تأثیر تکوینی، که به بقای آنچه گذشته و سپری شده منجر می‌شود، خود را بروز می‌دهد» (SE, 21:125). در هر صورت، با معرفی نظریهٔ رانهٔ مرگ رهیافتی تازه گشوده شد. اگر می‌شد نشان داد که پرخاشگری انسان ریشه در قسمی پرخاشگری بنیادین فرد بر ضد خود دارد، آن‌گاه رنج‌های خودکردهٔ فرد روان‌نژند را می‌شد به روشی جدید درک کرد. می‌شد نیروی انگیزشی‌ای را که پسِ تخاصم سوپراگو وجود دارد به همراهی‌اش با رانهٔ مرگ نسبت

داد. وجه تنبیهی سوپراگورا، که در وسواس و مالیخولیا به مشهودترین شکل خود می‌رسد، می‌شد به رابطه آن با «نوعی فرهنگ ناب‌گریزه مرگ» نسبت داد (SE, 19:53).

طرد ایده فروید

هراندازه هم که رانه مرگ به خودی خود مفهومی مرموز باشد، باز هم نمی‌توان در اهمیت کانونی آن در ساخت نظری دوران بلوغ یافته حیات فکری فروید هیچ تردیدی روا داشت. جیمز استراچی می‌گوید: «در نوشته‌های فراروان‌شناسانه فروید، فراسوی اصل لذت را شاید بتوان در حکم مرحله پایانی ایده‌های او تلقی کرد.» [۸] باور فروید به ارزش بنیادین این مفهوم، به رغم تردیدهای گهگاهی‌اش، به نحوی روزافزون شدت می‌گرفت. او به رابرت فلیس می‌نویسد: «وقتی این ایده به ذهنم رسید، به خودم گفتم: این ایده یا سراپا غلط است یا واقعاً چیز مهمی دارد... خب، بعدتر دیدم به این دومی بیشتر باور دارم.» [۹] سیزده سال پس از انتشار فراسوی اصل لذت، فروید با اتکا بر دوگانگی زندگی و مرگ در صورت بندی فراگیرترین موضعش در مورد طبیعت و پیشرفت تمدن انسانی، به نحوی باورمندی‌اش بر درستی نظریه رانه مرگ را بار دیگر اعلان کرد. او اظهار داشت «در ابتدا، نگرش‌هایی را که اینجا پروراندند آنها به نحوی آزمایشی و موقتی پیش کشیدم، اما در گذر زمان چنان برایم جذاب شدند که دیگر نمی‌توانم به هیچ شکل دیگری بیندیشم» (SE, 23:119). جی. بی. پونتالیس^۱ این مطلب را این‌گونه خلاصه کرده که «ریشه‌ای بودن مضمون مرگ به همان اندازه برای روان‌کاوی فروید اهمیت دارد که مضمون سکسوالیته. من حتی باور دارم که این دومی [سکسوالیته] این چنین طرح گسترده‌ای پیدا کرده تا اولی [مرگ] را لاپوشانی کند.» [۱۰]

۱. Jean-Bertrand Pontalis (۲۰۱۳-۱۹۲۴): نویسنده، فیلسوف و روان‌کاو فرانسوی